

سردبیر

در این کارگاه کوچک برآنیم که با عرضی لوازم سوادآموزی نومترجمان، با هم، تمرین ترجمه کنیم. تمرکز ما بیش‌تر بر زبان فارسی و تقویت سواد فارسی ترجمه‌آموزان است، هرچند که از زبان انگلیسی، زبان مبدأ، نیز غافل نخواهیم ماند. با آوردن پاره-مطلب‌هایی از نثر و نظم کلاسیک و معاصر فارسی و مباحثی از قبیل ویرایش، واژه‌شناسی، واژه‌سازی، نکته‌های ترجمه، مقابله‌ی ترجمه، دستور زبان، و مواردی از این دست، که همگی بازگفت و نقل نوشته‌های بزرگان و صاحب‌نظران این حوزه‌ها ست، قصد داریم به بهبود ترجمه و رسیدن به زبان فارسی طبیعی و شناساندن روش‌ها و فرایندهای ترجمه کمکی کرده باشیم...*

با تشکر - معتمدی

از زبان بزرگان

محمد قاضی:

اگر لطفی در ترجمه‌های مخلص باشد ناشی از انس و الفت مداومی است که با ادبیات شیرین و پرمغز فارسی، به‌خصوص با شعر فارسی، داشته‌ام و هنوز هم دارم... من... در ادبیات کهن فارسی غوطه‌ی زیادی خورده‌ام بی‌آنکه به یک‌باره در آن غرق شده باشم. کتاب‌های ادبی کلاسیک خودمان مانند گلستان سعدی، کلیله و دمنه، مرزبان‌نامه، تاریخ بیهقی و صدها کتاب دیگر را زیاد مطالعه می‌کردم، و از طرفی، به قدری شعر از شاعران کلاسیک خودمان زیاد می‌خواندم و از بر می‌کردم که بدون اغراق یک‌وقت در سال‌های ۲۶ و ۲۷ که من ۳۴ یا ۳۵ ساله بودم، بیشتر از ۵۰,۰۰۰ بیت از اشعار خودمان را از بر داشتم.

(عرفان قاضی‌فرد ۱۳۷۷)

ادبیات

یکی از ملوک عجم حکایت کنند که دست تطاول به مال رعیت دراز کرده بود و جور و اذیت آغاز کرده، تا به جایی که خلق از مکاید فعلش به جهان برفتند و از گریب جورش راه غربت گرفتند. چون رعیت کم شد ارتقا و ولایت نقصان پذیرفت و خزانه تهی ماند و دشمنان زور آوردند.

هر که فریادرس روز مصیبت خواهد
گو در ایام سلامت به جوانمردی کوش
بنده‌ی حلقه به گوش ار نوازی برود
لطف کن که بیگانه شود حلقه به گوش

باری، به مجلس او در کتاب شاهنامه همی خواندند در زوال مملکت ضحاک و عهد فریدون. وزیر ملک را پرسید: هیچ توان دانستن که فریدون که گنج و ملک و حشم نداشت چگونه بر او مملکت مقرر شد؟ گفت: آن چنان که شنیدی خلقی بر او به تعصب گرد آمدند و تقویت کردند و پادشاهی یافت. گفت: ای ملک چو گرد آمدن خلقی موجب پادشاهی ست تو مر خلق را پریشان برای چه می‌کنی مگر سر پادشاهی کردن نداری؟

همان به که لشکر به جان پروری
که سلطان به لشکر کند سروری

ملک گفت: موجب گرد آمدن سپاه و رعیت چه باشد؟ گفت: پادشاه را کرم باید تا بر او گرد آیند و رحمت تا در پناه دولتش ایمن نشینند و تو را این هر دو نیست.

نکند جور پیشه سلطانی
که نیاید ز گرگ چوپانی
پادشاهی که طرح ظلم افکند
پای دیوار مُلک خویش بکند

ملک را پند وزیر ناصح موافق طبع مخالف نیامد. روی ازین سخن درهم کشید و به زندانش فرستاد. بسی برنیامد که بنی عم سلطان به منازعت خاستند و ملک پدر خواستند. قومی که از دست تطاول او به جان آمده بودند و پریشان شده، بر ایشان گرد آمدند و تقویت کردند تا ملک از تصرف این به در رفت و بر آنان مقرر شد.

پادشاهی کاو روا دارد ستم بر زیر دست
دوستدارش روز سختی دشمن زورآور است
ز رعیت صلح کن وز جنگ ایمن نشین
زان که شاهنشاه عادل را رعیت لشکر است

(مصلح بن عبدالله سعدی ۱۳۸۵:۲۶)

ویرایش

تجربه کردن

§ این دردی است که بیشتر کسان، در مهاجرت، آن را تجربه می-کنند.

¶ این دردی است که بیشتر کسان، در مهاجرت، با آن آشنا می-شوند / آن را حس می‌کنند / دچار آن می‌شوند.

است / هست

§ ببینیم که تصمیم داور چه هست.
¶ ببینیم که تصمیم داور چیست.

(احمد سمعی ۱۷۹، ۱۷۶، ۱۳۸۹)

واژه‌شناسی

دُش (پیشوند): در پهلوی دُش، در اوستا دوش، دُژ، در سنسکریت دُ، دس، دش، ده بوده است.

دُژ و دُش هر دو به معنای بد، بدی، دُرشستی، و دُرشست نبودن به کار می‌رود: دشمن (دش+من)، دشنام (دش+نام)، دژم (دژ+ام). در این واژگان ام به معنی حالت و من به معنی اندیش، منش است.

دشوار نخست دشخوار بوده که به معنی ناآسان است. از این جا پیدا ست که این پیشوند را تنها به یک معنی به کار نمی‌برده‌اند. دشمن به معنی دژاندیش بوده و برابر آن واژه‌ی بهمن می‌باشد که معنی نیک-اندیش داشته است.

(ضیاءالدین هاجری ۱۴۳:۱۳۷۷)

نگته‌ی ترجمه

Happy, happiness

happiness, happy نیز از مواردی است که مترجمان را افسون‌زده‌ی معنای اول می‌کند. از آنجا که اولین معنای happy «شاد و خوشحال» است، برخی از مترجمان نیز به همین مفهوم و مترادف‌های آن بسنده می‌کنند و به بافت و متن توجه نمی‌کنند تا ببینند آیا می‌توان از معنای دیگری نیز استفاده کرد یا نه. در فیلم‌های دوبله شده می‌بینیم که کسی از دوستش می‌پرسد: «با زنت خوشحال هستی؟» در حالی که منظورش این است که «آیا از ازدواجت راضی هستی و خوشبخت و سعادتمندی یا نه» اگر مخاطب زن باشد حتی می‌توان از او پرسید: «آیا سفیدبخت هستی؟» بنابراین، این واژه‌ها در مواردی به معنای خوشبخت و سعادتمند و سفیدبختی و خوشبختی و سعادت و دلخوشی است.

He thought that happiness consisted in a state of modest prosperity...
(A. Hauser 1962: 117-8)

سعادت را در رفاه بالنسبه مکفی... می‌دید...

(ابراهیم یونسی ۱۰۶۱: ۱۳۷۷)

فکر می‌کرد که خوشبختی عبارت است از مختصری رفاه...

(امین مؤید ۲۸۰: ۱۳۷۲)

گرید و [ارتقای اداری را] می‌خوام واسه‌ی سر قبر بابام؟ آخه وقتی دلخوشی نیست، به چه درد می‌خوره؟

What earth do I need a promotion for? When I'm not happy, what good would a promotion do me?
(C. Amir-Mokri and P. Losensky 1997: 388; 1356:31 فریدون تنکابنی)

(حسن هاشمی میناباد، درباره‌ی ترجمه ش: ۵: ۱۳۸۶)

مقابله

4. The fixed Idea

My idea, having performed its acrobatic capers, became a fixed idea. God deliver you, dear reader, from affixed idea; better a mote in your eyes, better even a beam. Remember Cavour: it was the fixed idea of the Italian unity that killed him. True, Bismarck has not died; but this merely substantiates the observation that nature is immensely whimsical and that history is eternally irresponsible. For example, Suetonius told us about Claudius the simpleton - or "pumpkinhead", as Seneca called him - and about Tito, who was deservedly the delight of Rome. Now along comes a professor and finds a way of proving that, of the two caesars, the truly delightful one was Seneca's "pumpkinhead". And you, Madame Lucrezia, flower of the Borgias, if a poet painted you as the catholic Messalina, a skeptical Gregorovious turned up and almost completely absolved you of that quality; so that, if you have not become exactly a lily, at least you have emerged from the mire.

۴. فکری سمج

فکری که گفتم، بعد از پندبازی محیرالعقول تبدیل به فکری سمج شد. خواننده‌ی عزیز، خداوند تو را از شر هر جور فکر سمج حفظ کند، خار به چشم آدم برود بهتر است، تیر به چشم آدم برود بهتر است تا گرفتار فکر سمج بشود. کاوور یادتان باشد، چیزی که او را تلف کرد فکر سمج وحدت ایتالیا بود. درست است، بیسمارک هنوز نمرده، اما این واقعیت صرفاً اثبات این حکم است که طبیعت تا بخواهی بازیگوش است و تاریخ تا ابدالاباد سر به هوا. مثالی بزنم، سونتونیوس برای ما از احوال کلادیوس ابله - یا به قول سینکا 'کله‌کدو' - تعریف می‌کند و همچنین از احوالات تیتوس که الحق و الانصاف چشم و چراغ شهر رم بود. بعد یک‌بار استاد تاریخدانی پیدا می‌شود و هر جور شده به ما ثابت می‌کند که از این دو فیصر کسی که واقعاً چشم و چراغ رم بوده همان 'کله‌کدو' سنکا ست و شما سرکار خانم لوکرتسیا، گل سرسید خانواده‌ی بورجا، اگر شاعری شما را به صورت مسالینای کاتولیک تصویر کرده، یک‌بار سر و کله‌ی گرگورویوس شکاک پیدا شد و او آب تطهیر به سر حضرت علیه ریخت و به همت او سرکار اگر زنبق تمام و کمال نشدید دست‌کم از توی لای و لجن درآمدید. (عبدالله کوثری ۳۱: ۱۳۸۵)

شعر

صبا به لطف بگو آن غزال رعنا را
که سر به کوه و بیابان تو داده‌ای ما را
شکر فروش که عمرش دراز باد چرا
تفقدی نکند طوطی شکرخا را
غرور حسنت اجازت مگر نداد ای گل
که پرسشی نکنی عندلیب شیدا را
به خلق و لطف توان کرد صید اهل نظر
به بند و دام نگیرند مرغ دانا را
ندانم از چه سبب رنگ آشنایی نیست
سهی فدان سیه‌چشم ماه‌سیما را
چو با حبیب نیشینی و باده پیمایی
به یاد دار محبان بادپیم را
جز این قدر نتوان گفت در جمال تو عیب
که وضع مهر و وفا نیست روی زیبا را
در آسمان نه عجب گر به گفته‌ی حافظ
سرود زهره به رقص آورد مسیحا را *

(دیوان حافظ: ۱۳۷۶)

پینوشت

از خوانندگان عزیز دعوت می‌شود، جهت پربارتر شدن مطالب کارگاه، به صفحه‌ی ما در فیس‌بوک آمده و باب بحث و گفت‌وگو را باز کنند تا بتوانیم با کمک یک‌دیگر کیفیت کار را بالا ببریم و از هم‌دیگر چیز یاد بگیریم.

هم‌چنین می‌توانید به صفحه‌ی ویژه‌ای که در وب-نوشت‌های زبان و ترجمه و ترجمانی برای کارگاه باز شده رجوع کرده و نظر و پیشنهاد خود را آنجا با ما در میان بگذارید.